

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم صل على محمد و آل محمد و صل على فرجهم

مجمع مدارس دانشجویی قرآن و عترت علیه السلام

مدرسه دانشجویی اهل بیت نبوت، کارگوه کودک



دانه سی ام تسبیح، سبحان الله

تا کن... و تا کن ...

نویسنده: زینب همدانی

موضوع: توجه به مسئولیت پذیری برادر بزرگ تر و ناامید نشدن از خراب شدن دستاورد

کلمات کلیدی: کلاس آنلاین، کاردستی، کاغذ تاشده، گلدان شکسته، سبحان الله

داستان هشتم سبحان الله: تا کن... و تا کن....

نویسنده: زینب همدانی

تسبیح در این داستان از نوع تسبیح تعقیب نماز عشا است. که در آن نقص و نیاز گلدان در هنگام شکستن می پردازد که با درست کردن گلدان جدید رفع نیاز در آن لحظه رخ می دهد و بچه پویایی مادر را دریافت می کند در نتیجه خودش هم پویا عمل می کند. توجه به مسئولیت پذیری برادر بزرگ تر و ناامید نشدن از خراب شدن دستاورد

آماده سازی ذهنی

تا حالا کاردستی یا نقاشی ای کشیدید بعد خواهر یا برادر کوچکترتان بیاد و آن را بخورد؟ بله بخورد؟ چيگار کردید؟

متن داستان

بعد از ظهر بود. ساره کوچولو چشم هایش را بست و با تکان های آرام و لالایی زیبایی مامان به خواب رفت. مامان ساجده به ساعت روی دیوار نگاه کرد، چند دقیقه دیگر کلاس آنلاینش شروع می شد و بابا سعید هنوز نیامده بود. امروز مامان باید در کلاسش مطلب مهمی را ارائه می داد. مامان چند صلوات فرستاد و زیر لب دعا کرد تا بابا زودتر برسد و ساره کوچولو را ننگه دارد که ساره وسط کلاس آنلاین، گریه نکند.

مامان به آرامی ساره را روی زمین گذاشت، چند کاغذ یک روسفید و قیچی سبز کوچک را از کمد بیرون آورد و به سلمان داد. بعد با صدای خیلی آرام به او گفت: «الان کلاس من شروع می شود و باید ارائه دهم. تا کلاس من تمام شود شما یک کاردستی زیبا درست کن و لطفا اگر ساره بیدار شد، با او بازی کن تا گریه نکند.»

سلمان عاشق کاردستی درست کردن بود. با خوشحالی کاغذها و قیچی را از مامان گرفت و روی زمین نشست. مامان ساجده هم آماده برگزاری کلاس آنلاین شد.

سلمان کاغذ را از وسط تا کرد و بعد باز آن را تا کرد و باز هم یک تای دیگر. وقتی چند تا روی هم زد، قیچی را برداشت و شروع کرد به برش زدن کاغذ تا شده. چند برش شبیه قطره زد و بعد تای کاغذ را باز کرد، سلمان از دیدن چیزی که درست کرده بود خیلی خیلی ذوق کرد. چشم هایش برق زد. او به سادگی یک گل زیبا وسط کاغذ ایجاد کرده بود.

سلمان زود یک کاغذ دیگر برداشت. تا کرد و تا کرد و تا کرد. این بار از یک گوشه کاغذ شروع کرد به برش زدن‌های سه گوشه. وقتی تای کاغذ را باز کرد، چند گوشه کاغذ شکل‌های زیبایی از مثلث ایجاد شده بود. شبیه یک دانه برف.

چند روز پیش سلمان این کار را از باباحاجی یاد گرفته بود. اما آن روز خودش اصلا تمرین نکرده بود. باباحاجی خیلی هنرمند بود. هر وقت سلمان را می‌دید به او یک‌ترفند نقاشی یا کاردستی یاد می‌داد.

سلمان باورش نمی‌شد با این سرعت و به این سادگی توانسته باشد ترفند جدیدی که از باباحاجی دیده بود را اجرا کند و حاصلش شکل‌های به این زیبایی باشد. سلمان با خودش فکر کرد حتما اگر این‌ها را به باباحاجی نشان دهد خیلی خوشحال می‌شود. سلمان از شدت هیجان و خوشحالی از کاری که به درستی یاد گرفته بود، دستانش را به هم زد و با صدای بلندی خندید.

با صدای خنده زیبای سلمان، ساره کوچولو از خواب بیدار شد و چهار دست‌وپا به سمت سلمان آمد. سلمان کاردستی‌اش را در دست گرفته بود و با خوشحالی به آن نگاه می‌کرد.

ناگهان ساره به سمت کاغذی که در دست سلمان بود، دستش را دراز کرد و آن را کشید. همان لحظه کاغذ پاره شد. نصف کاغذ در دست سلمان ماند و نصف کاغذ در دست ساره. ساره کوچولو ذوق کرد و خندید. اما چشم‌های سلمان غمگین شد. سلمان آهی کشید و گفت: «آخ ساره!» سلمان حساسی پکر شده بود، می‌خواست وقتی کلاس مامان تمام شد، کاردستی زیبایی را به مامان نشان دهد، اما حالا نصف کاغذ پاره در دستش بود. سلمان از ساره هم دلخور شده بود، خواست چیزی بگوید، که چشم‌های درشت و معصوم ساره چیزی یاد او انداخت. وقتی خواهر کوچولویش به دنیا آمده بود، مامان به سلمان گفت که او محافظ ارشد خواهرش است و در همه حال باید مراقب ساره باشد. حالا مامان کلاس بود و او باید از خواهر کوچولویش محافظت می‌کرد. پس زود قیچی را از جلوی دست خواهرش برداشت.

سلمان دلش می‌خواست نصفه کاغذش را هم دور بیندازد و گریه کند. دوست داشت داد بزند و بگوید: «اصلا دیگر حال ندارم و دیگر درست نمی‌کنم.» یا بگوید: «دیگر نمی‌توانم مثل آن قشنگ درست کنم.» سلمان با نگاهش ساره را دنبال می‌کرد که دور خانه چهار دست و پا می‌رفت که رسید جلوی همان گلدانی که سلمان و مامان با هم درست کرده بودند. چشم سلمان که به گلدان افتاد، یاد آن روز افتاد که هنگام توپ بازی، گلدان زیبا و دوست داشتنی مامان را شکسته بود. مامان اخمی نکرده بود، یک سبحان‌الله گفته بود و با سلمان گلدانی ساخته بودند، رنگش کرده بودند و گل زیبای مامان را در آن کاشته بودند. حالا همان گل به سلمان لبخند می‌زد.

سلمان هم مثل مامان، سبحان الله گفت و کاغذ دیگری برداشت و زود شروع به تا زدن و بریدن کرد. این بار سعی کرد وسط کاغذ تا شده، یک آدمک برش بزند. وقتی تای کاغذ را باز کرد، حسابی ذوق زده شد! کاغذ تا شده سلمان، تبدیل شده بود به چند آدمک کوچک که دست هم را گرفته اند.

سلمان از شدت هیجان پرید و ساره را بغل کرد. ساره هم که عاشق بغل‌های داداش بود، با صدای قشنگش بلند خندید.

فعالیت پیشنهادی:

یک کاغذ بردارید و تا بزنید و با برش های متفاوت قیچی طرح های جدید بسازید و برای ما ارسال کنید.



